



حضرت آیت الله العظمی جوادی آملی دامت برکاته

اعوذ بالله من الشیطان الرجیم

بسم الله الرحمن الرحيم

﴿هُوَ اللَّهُ الَّذِي لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ عَالِمُ الْغَيْبِ وَالشَّهَادَةِ هُوَ الرَّحْمَنُ الرَّحِيمُ (۲۲) هُوَ اللَّهُ الَّذِي لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ الْمَلِكُ الْقُدُّوسُ السَّلَامُ الْمُؤْمِنُ الْمُهَيَّمِنُ الْعَزِيزُ الْجَبَّارُ الْمُتَكَبِّرُ سُبْحَانَ اللَّهِ عَمَّا يُشْرِكُونَ (۲۳) هُوَ اللَّهُ الْخَالِقُ الْبَارِئُ الْمُصَوِّرُ لَهُ الْأَسْمَاءُ الْحُسْنَى يُسَبِّحُ لَهُ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَهُوَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ (۲۴)﴾

این سه مبارکه پایان سوره مبارکه «حشر» ظاهراً ناظر به آن توحیدهای سه گانه است، گرچه در آغاز هر یک از این سه آیه، سخن از ﴿هُوَ اللَّهُ﴾ است؛ ولی عصاره این سه آیه، توحید ذات است و توحید صفت است و توحید فعل و این جمله‌ای که در تعقیب نماز و غیر تعقیب نماز خوانده می‌شود که «لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَحْدَهُ وَحْدَهُ»، این تکرار نیست، بلکه تأسیس است؛ هر کدام از اینها ناظر به مرحله‌ای از مراحل سه گانه توحید است؛ «لا إله الا الله وحده ذاتاً، وحده صفتاً، وحده فعلاً» که تأسیس باشد و نه تکرار و هر کدام از این سه، مرحله نازل آن به عالی متکی است. در اینجا هم سه مرحله از توحید است: یکی توحید ذاتی که ﴿هُوَ اللَّهُ﴾، یکی هم توحید صفاتی که ﴿عَالِمُ الْغَيْبِ وَالشَّهَادَةِ﴾ و مانند آن، یکی هم توحید افعالی که سلام است، مؤمن است، مُهَيَّمِن است، عزیز و جبار و متکبر است، خالق باری مصدر است و امثال آن که اینها ناظر به توحید افعالی است.

درباره ﴿عَالِمُ الْغَيْبِ وَ الشَّهَادَةِ﴾؛ آن غیبِ مطلق را خدا علم دارد، چون به خود علم دارد؛ ولی به احدی آن علم را نداد؛ یعنی احدی قابل آن غیبِ مطلق نیست؛ ولی غیبِ مَقِیص که ماسوای خداست، هر چه باشد بالأخره برای انسان کامل قابل علم هست. در همان اواخر سوره مبارکه «جن» این چنین است که ﴿قُلْ إِنِ أَدْرِیْ أَقْرِبُ مَا تُوعَدُونَ أَمْ یَجْعَلُ لَهُ رَبِّیْ أَمْدًا﴾<sup>۱</sup>، درباره اصل قیامت است، من نمی دانم که آیا آنچه را که شما ایعاد می شوید یا موعود می شوید؛ یعنی مسئله معاد، این نزدیک است یا دور؛ اما خدا می داند. خداست که ﴿یَجْعَلُ لَهُ رَبِّیْ أَمْدًا﴾، من نمی دانم عمری دارد، مدتی دارد یا مدّت آن نزدیک است. آن گاه فرمود: ﴿عَالِمُ الْغَيْبِ﴾، این ﴿الْغَيْبِ﴾ یا غیبِ مطلق است یا ناظر به همان «الف» و «لام» عهد است؛ یعنی در جریان معاد غیب را خدا می داند. ﴿فَلَا یُظْهِرُ عَلَیْ غَیْبِهِ أَحَدًا \* إِلَّا مَنِ ارْتَضَى مِنْ رَسُولٍ﴾<sup>۲</sup> که در همین زمینه مسئله معاد، استثنا کرده است و فرمود: ﴿إِلَّا مَنِ ارْتَضَى مِنْ رَسُولٍ﴾ و اگر درباره علم معاد، خدای سبحان این غیب را به آن رسول مرتضی اعطا کرده است، درباره سایر غیب ها هم به طریق اولی، چون درباره علم معاد است که دلیل خصوصی آمده است که این غیب را خدا به احدی نداد و مانند آن. پس غیبِ مطلق را غیر از ذات اقدس الهی احدی نمی داند که آن خود ذات حق است؛ اما غیبِ مَقِیص که هر بالایی نسبت به مرحله مادون غیب است، آن قابل اعطای به انسان کامل است.

مطلب دیگر آن است که در خصوصیت هر کدام از اینها گرچه می توان بحث کرد؛ اما شاید مباحثی در آیات قبل شد مُغنی باشد. فقط این ﴿هُوَ اللَّهُ الْخَالِقُ الْبَارِئُ﴾ که بین خالق و باری و مصوّر فرق است. وقتی مبدئی بخواهد چیزی را با يك صورت خاصّی بیافریند، اول موادّ خام آن را خلق می کند که هر کدام با اندازه مشخص خلق می شوند، بعد اینها را از هم جدا می کند که کدام جزء در کدام قسمت قرار بگیرد، بعد به کلّ اینها صورت

۱. سوره جن، آیه ۲۵.

۲. سوره جن، آیه ۲۶ و ۲۷.

می‌دهد، لذا خَلَقَ اول است و باری بودن دوم است و مصوّر بودن سوم؛ این نظم طبیعی محفوظ است؛ منتها در قرآن کریم تصویر به غیر ذات انسان اسناد داده نشد. درباره انسان است که فرمود: ﴿صَوَّرَكُمْ فَأَحْسَنَ صُوَرَكُمْ﴾<sup>۱</sup> یا ﴿هُوَ الَّذِي يُصَوِّرُكُمْ فِي الْأَرْحَامِ كَيْفَ يَشَاءُ﴾<sup>۲</sup>؛ این تصویر معمولاً به غیر انسان اسناد داده نشد؛ درباره غیر انسان نفرمود مثلاً خدا اشیا را مصوّر کرده است یا ستاره‌ها را مصوّر کرده است: ﴿وَوَصَّوْرَكُمْ فَأَحْسَنَ صُوَرَكُمْ﴾ هست و امثال آن. خدایی که شما را آفرید ﴿فِي أَحْسَنِ تَقْوِيمٍ﴾ هست و مانند آن.

مطلبی که در پایان این سوره آمده است، همان تسبیحی است که در صدر این سوره بود؛ منتها صدر این سوره با فعل ماضی یاد شد، ذیل این سوره با فعل مضارع یاد شد: ﴿سَبِّحْ لِلَّهِ﴾<sup>۳</sup> در صدر است و ذیل ﴿يُسَبِّحُ﴾<sup>۴</sup> است. در اوایل این سوره هم بحث شد که تسبیح گاهی به صورت فعل ماضی است، گاهی به صورت فعل مضارع است، گاهی به صورت امر است، گاهی هم به صورت مصدر هست و در قرآن کریم نظم طبیعی محفوظ شده است؛ یعنی اولین سوره‌ای که درباره تسبیح سخن گفت به عنوان مصدر هست: ﴿سُبْحَانَ الَّذِي أَسْرَى بِعَبْدِهِ لَيْلًا﴾<sup>۵</sup>؛ بعد با فعل ماضی شروع شد، آن سوره‌هایی که اوّل آن ﴿سَبِّحْ﴾ است و فعل ماضی است، مقدم است؛ بعد سوره‌هایی که اوّل آن فعل مضارع دارد: ﴿يُسَبِّحُ لِلَّهِ﴾<sup>۶</sup>؛ بعد سوره‌ای که اوّل آن امر دارد ﴿سَبِّحْ اسْمَ رَبِّكَ الْأَعْلَى﴾<sup>۷</sup>؛ این نظم طبیعی آن محفوظ مانده است و این تعبیرات گوناگون نشان می‌دهد که هر موجودی در هر حالی تسبیحگوی ذات اقدس الهی است. جمله پایانی هم این است که ﴿وَهُوَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ﴾؛ ذات اقدس الهی عزیز است و حکیم که معنای

۱. سوره غافر، آیه ۶۴.

۲. سوره آل عمران، آیه ۶.

۳. سوره حشر، آیه ۱.

۴. سوره حشر، آیه ۲۴.

۵. سوره اسراء، آیه ۱.

۶. سوره جمعه، آیه ۱.

۷. سوره اعلی، آیه ۱.

عزّت و حکمت هم در صدر این سوره مشخص شد که ﴿وَهُوَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ﴾<sup>۱</sup> و این ﴿هُوَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ﴾ که در پایان این سوره آمده، هم از باب «رَدّ العجز الی الصدر» که خلاصه گویی، سخنگوی کامل است آن است که در هنگام تلخیص، سخنی که در پایان می گوید به آن صدر برمی گردد که نظم و انسجام سخن محفوظ بماند. این ﴿هُوَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ﴾ هم از باب «رَدّ العجز الی الصدر»، مناسب با صدر این سوره است و هم مناسب با بحث قرآن کریم است که فراز اخیر این سوره «حشر» است که ﴿لَوْ أَنزَلْنَا هَذَا الْقُرْآنَ عَلَى جَبَلٍ لَّرَأَيْنَاهُ خَاشِعًا مُّتَصَدِّعًا﴾<sup>۲</sup> و خدایی که عزیز و حکیم است، کتاب او عزیز و حکیم خواهد بود، لذا خدای سبحان هم قرآن را به عنوان حکیم معرفی کرد ﴿يَس \* وَالْقُرْآنَ الْحَكِيمَ﴾<sup>۳</sup> هم قرآن را به عنوان عزیز معرفی کرد که ﴿إِنَّهُ لَكِتَابٌ عَزِيزٌ \* لَا يَأْتِيهِ الْبَاطِلُ مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ وَلَا مِنْ خَلْفِهِ﴾<sup>۴</sup> کلام عزیز، عزیز است، کلام حکیم هم حکیم است.

«بَقِيَ أَمْرٌ آخِرٌ» و آن اینکه روایات تقریباً فراوانی در عظمت سوره «حشر» به مناسبت این آیات پایانی آن وارد شده است. بعضی از روایات دارد که این آیات پایانی سوره «حشر» مشتمل بر اسم اعظم و مانند آن است؛ ولی این سؤال مطرح است که چه فرقی است بین این آیات پایانی سوره «حشر» و آیاتی که در صدر سوره «حدید» آمده است یا سوره مبارکه «توحید»؟ درباره سوره «توحید» و صدر سوره «حدید»، يك روایت خاصی وارد شد؛ درباره ذیل سوره «حشر» چنین روایتی نیامده است؛ آن روایت خاص همین حدیث معروفی است که هم مرحوم صدوق در کتاب شریف توحید نقل کرده است،<sup>۵</sup> هم مرحوم کلینی (رضوان الله علیه) در کتاب شریف کافی نقل کرده است. در باب النسبة اصول کافی در همان جلد اول، روایتی است که «صحیح السند» هم هست. از امام

۱. سوره حدید، آیه ۱؛ سوره حشر، آیه ۱؛ سوره صف، آیه ۱.

۲. سوره حشر، آیه ۲۱.

۳. سوره یس، آیه ۱ و ۲.

۴. سوره فصلت، آیه ۴۱ و ۴۲.

۵. التوحید (للسدوق)، ص ۲۸۳ و ۲۸۴.

چهارم (سلام الله عليه) سؤال شده است که توحید چیست؟ «سُئِلَ عَلَى بْنُ الْحُسَيْنِ (عَلَيْهِمَا السَّلَام) عَنِ التَّوْحِيدِ فَقَالَ إِنَّ اللَّهَ عَزَّ وَجَلَّ عَلِمَ أَنَّهُ يَكُونُ فِي آخِرِ الزَّمَانِ أَقْوَامٌ مُتَعَمِّقُونَ فَأَنْزَلَ اللَّهُ تَعَالَى ﴿قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ﴾<sup>۱</sup> وَآيَاتٍ مِنْ سُورَةِ الْحَدِيدِ إِلَى قَوْلِهِ ﴿وَهُوَ عَلِيمٌ بِذَاتِ الصُّدُورِ﴾<sup>۲</sup> فَمَنْ رَأَى ذَٰلِكَ فَقَدْ هَلَكَ». <sup>۳</sup> در این حدیث صحیح شریف دو تا بحث است: یکی اینکه چرا چنین مضمونی درباره آیات پایانی سوره «حشر» نیامده و یکی اینکه معنای این حدیث چیست؟

فرق بین آیات پایانی سوره «حشر» با آیات اول سوره «حدید»، فراوان است؛ چه اینکه فرق بین آیات پایانی سوره «حشر» و سوره مبارکه «توحید»، هم فراوان است؛ مسئله علم مطلق حق، مسئله قدرت مطلقه حق، مسئله حصر ظهور و بطون و اولیت و آخریت در حق، اینها در اول سوره «حدید» هست؛ رَشْحاتی از آن در پایان سوره «حشر» هست.

در پایان سوره «حشر» این چنین است که ﴿هُوَ اللَّهُ الَّذِي لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ﴾؛ این مضمون که توحید در الوهیت است، در آیات فراوانی از قرآن آمده است: ﴿عَالِمُ الْغَيْبِ وَ الشَّهَادَةِ﴾ هست. این ﴿عَالِمُ الْغَيْبِ وَ الشَّهَادَةِ﴾، ثابت می‌کند که خدا ﴿عَالِمُ الْغَيْبِ وَ الشَّهَادَةِ﴾؛ اما دیگری نیست که نفی نمی‌کند «لا يعلم غیب و الشهادة الا هو» که نیست. ﴿هُوَ الرَّحْمَنُ الرَّحِيمُ﴾، البته این ﴿هُوَ الرَّحْمَنُ الرَّحِيمُ﴾ که در این بخش‌هاست، غیر از ﴿الرَّحْمَنُ الرَّحِيمُ﴾<sup>۴</sup> که در «بسم الله» هست؛ حتی ﴿الرَّحْمَنُ الرَّحِيمُ﴾<sup>۵</sup> که در فاتحه کتاب است، غیر از ﴿الرَّحْمَنُ الرَّحِيمُ﴾ که در

۱. سوره توحید، آیه ۱.

۲. سوره حدید، آیه ۶.

۳. الکافی (ط - الإسلامية)، ج ۱، ص ۹۱.

۴. سوره حمد، آیه ۱.

۵. سوره حمد، آیه ۳.

خود «بِسْمِ اللَّهِ»، «بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ» هست. حالا آنها جداگانه باید بحث بشود این چنین نیست که همان ﴿الرَّحِيمِ﴾ که در «بِسْمِ اللَّهِ» است، همان ﴿الرَّحْمَنُ الرَّحِيمُ﴾ در متن فاتحه کتاب آمده باشد.

در سوره مبارکه «حشر» سخن از عالمیت مطلقه حق، سخن از قدرت مطلقه حق نیست، سخن از ازلیت حق، سخن از ابدیت حق نیست؛ اما در سوره مبارکه «حدید» سخن از قدرت مطلقه حق هست که ﴿عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ﴾،<sup>۱</sup> سخن از عالمیت مطلقه حق است ﴿بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ﴾،<sup>۲</sup> سخن از ازلیت و ابدیت حق است ﴿هُوَ الْأَوَّلُ وَالْآخِرُ﴾.<sup>۳</sup> را به معنای ازلیت و ابدیت می شود فهمید؛ اما قدری که جلوتر برویم، می بینیم غیر از ازلیت و ابدیت چیز دیگری را هم به همراه دارد. ﴿وَالظَّاهِرُ وَالْبَاطِنُ﴾<sup>۴</sup> را دشوار است، ما به اندازه ﴿هُوَ الْأَوَّلُ وَالْآخِرُ﴾ بتوانیم بفهمیم. در ﴿وَالظَّاهِرُ وَالْبَاطِنُ﴾، همین این قدم های اولیه انسان توان خود را از دست می دهد، در ﴿هُوَ الْأَوَّلُ وَالْآخِرُ﴾، مقداری قدرت دارد جلوتر می رود، در مراحل مثلاً قدم دوم و سوم توان خود را از دست می دهد، حالا وقتی يك مقدار معنا روشن شد، معلوم می شود که انسان توان آن را ندارد که قدری جلوتر برود، اگر جلوتر برود «فَقَدْ هَلَكَ».

اینها فرقه هایی است که بین آیات اولیه سوره «حدید» و آیاتی که در آخر سوره «حشر» است؛ اما سوره مبارکه «توحید» که سراسر توحید است، از احدیت حق سخن است، از ﴿لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ﴾،<sup>۵</sup> سخن است، هم از یگانگی حق سخن است، هم از یکتایی او. هم او یکتاست و دو تا نیست، هم یگانه است و دوگانه نیست. در ذات حق، دو تا راه ندارد، سه تا راه ندارد؛ مثلاً موجودی که مرکب از جنس و فصل است، دو تا او را تشکیل می دهد:

۱. سوره حشر، آیه ۶.

۲. سوره حدید، آیه ۳.

۳. سوره حدید، آیه ۳.

۴. سوره حدید، آیه ۳.

۵. سوره شوری، آیه ۱۱.

یکی جنس، یکی فصل یا مرکب از وجود و ماهیت است، دو تا او را تشکیل می‌دهد: یکی وجود، یکی ماهیت. وقتی هم که وجود اشیا بررسی می‌شود آنها که محدود هستند، دو تا آن وجودها را تشکیل می‌دهند: یکی حد هست و یکی محدود، چون اگر محدود شد سقفی دارد و مرزی دارد که به آن مرز سرایت نمی‌کند؛ اما ذات اقدس الهی دو تا ندارد، هستی محض است «تُورُّ لَا ظَلَامَ فِيهِ»<sup>۱</sup> و امثال ذلك؛ چه اینکه یگانه هم هست، به همان دلیل که احد است دو تا ندارد، شریک هم نخواهد داشت؛ هم یکتاست و هم یگانه است. این معنای بلند در اواخر سوره «حشر» و امثال آن نیامده است. این فرق اجمالی بین آیاتی که در اول سوره «حدید» هست و آیاتی که در آخر سوره «حشر» است و همچنین فرق اجمالی بین سوره مبارکه «توحید» و آیاتی که در آخر سوره «حشر» است.

اما معنای حدیث شریف؛ این حدیث که صحیح است از امام سجاد (سلام الله علیه) سؤال شده است که توحید چیست؟ فرمود: «إِنَّ اللَّهَ عَزَّ وَجَلَّ عَلِمَ أَنَّهُ يَكُونُ فِي آخِرِ الزَّمَانِ أَقْوَامٌ مُتَعَمِّقُونَ»؛ چون خداوند می‌دانست که در آینده افراد ژرف‌نگر و متعمق هستند و لابد درباره ذات اقدس الهی سؤالی می‌کنند و به ظواهر امر اکتفا نمی‌کنند برای تعلیم آنها چون قرآن معلّم کتاب و حکمت است برای همه گروه «فَأَنْزَلَ اللَّهُ تَعَالَى ﴿قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ﴾ وَ الْآيَاتِ مِنْ سُورَةِ الْحَدِيدِ» که از اول سوره «حدید» شروع می‌شود تا آیه ششمی که ﴿وَهُوَ عَلِيمٌ بِذَاتِ الصُّدُورِ﴾. اینکه فرمود خدا می‌داند که در آخر الزمان اقوام متعمق می‌آید شما در صدر اسلام می‌بینید، تقریباً آنهایی که رقمشان در این «الاصابة» و امثال اصابه از این تراجم و رجال و کتاب صحابی به رقم آمده است، شاید یازده الی دوازده هزار نفر کسانی بودند که رسول الله (صلی الله علیه و آله و سلم) را درك کردند، محضر حضرت را درك کردند یا پای منبر او نشستند یا پشت سر او نماز خواندند یا از او سؤالاتی کردند یا خطبه‌های حضرت را گوش دادند و مانند آن. این یازده هزار نفر یا دوازده هزار نفر، يك طرف و حضرت امیر (سلام الله علیه) يك طرف؛

۱. تفسیر علی بن ابراهیم قمی، ج ۲، ص ۴۴۸.

حرف‌هایی که از حضرت امیر(سلام الله علیه) يك نفره نقل شده است، از آن دوازده هزار نفر نقل نشده است. آنها چه چیزی سؤال می‌کردند، این خطبه‌ها را رسول الله قرائت می‌کرد. شما کمتر مطلبی در نهج‌البلاغه می‌بینید مگر اینکه ریشه آن را در سخنان خود رسول الله(صلی الله علیه و آله و سلم) جستجو می‌کنید. حضرت به تعبیر سیدنا الاستاد(رضوان الله علیه) مکرر اصول کلی القا می‌کرد. اینکه حفظ کردن نهج‌البلاغه آسان است؛ اما حفظ کردن سخنان رسول الله(صلی الله علیه و آله و سلم) سخت است، برای اینکه حضرت مکرر قواعد کلی القا می‌کرد؛ سخنرانی نمی‌کرد. سخنرانی کردن و خطبه خواندن، منسجم است، حفظ آن خیلی سخت نیست؛ اما اصول کلی و قواعد کلی القا کردن، هر جمله‌ای برای خود معنای خاص دارد، این است که حضرت خطبه نمی‌خواند، مرتب اصول کلی القا می‌کرد که هر کدام از آن جمله‌های رسول الله(صلی الله علیه و آله و سلم) زمینه يك خطبه از خطبه‌های علوی را تشکیل می‌دهد. مکرر اصولی کلی القا می‌کرد، مکرر اصولی کلی القا می‌کرد؛ منتها کسی که بتواند همه این فرازا را دریابد غیر از حضرت امیر(سلام الله علیه) و اهل بیت نبودند، لذا سخنانی که از حضرت نقل شده است، خیلی بیش از آن است که از آن دوازده هزار نفر نقل شد، بلکه اصلاً قابل قیاس نیست.

مطلب دیگر آن است که غیر از اهل بیت و صحابه‌های خاص این خاندان، دیگران، گرچه در مسائل فقهی احیاناً رشدی کردند؛ اما در مسائل اعتقادی و مسائل اصولی خیلی متعمق نبودند. روایتی را مرحوم کلینی(رضوان الله علیه) در ذیل «باب الکون و المکان» نقل می‌کند. شما ببینید هرگز يك طلبه آشنای به این مسائل مذهبی، چنین سؤالی را هرگز از حکیمی نمی‌کند که زراره چنین سؤالی کرده است؛ سرّ آن این است که خیلی از مسائل نظری دیروز، ضروری و بدیهی امروز است؛ هزار سال روی آن کار شده و بدیهی شد، این‌طور نیست که همه مسائل



بدیهی امروز، بدیهی ده قرن قبل هم بوده باشد. روایت هفتم این باب این است<sup>۱</sup> که زرارہ بہ امام باقر (سلام اللہ علیہ) عرض می‌کند کہ «أُكَانَ اللَّهُ وَلَا شَيْءٌ؟» آیا خدا بود و هیچ چیزی نبود؟ «قَالَ نَعَمْ كَانَ وَلَا شَيْءٌ». آن‌گاہ زرارہ عرض می‌کند کہ «فَأَيْنَ كَانَ يَكُونُ؟» اگر هیچ چیزی نبود پس خدا کجا بود؟ این سؤال خیلی کودکانه است، کجا بود؟ مگر جسم است، مگر مکان می‌خواهد؟ این سؤال را ہرگز طلبہ‌ای کہ بہ بعضی از مسائل اسلامی آشناست، ہرگز از استاد خود نمی‌کند؛ اما زرارہ با ہمہ آن قدرت‌های فقیہی خود این سؤال را کردہ است. «قُلْتُ فَأَيْنَ كَانَ يَكُونُ؟» اگر خدا قبل از ہمہ چیز بود، پس کجا بود؟ اینجاست کہ فرمود: «قَالَ وَكَانَ مُتَكِنًا»؛ در حین سؤال و جواب امام باقر (سلام اللہ علیہ) بہ دیواری یا بہ جایی تکیہ دادہ بود کہ زرارہ این سؤال را کردہ بود، «فَاسْتَوَى جَالِسًا»؛ وضع حضرت برگشت، درست نشست فرمود: «أَحَلَّتْ يَا زُرَّارَةُ؟» این چہ حرف محالی است می‌زنی تو خدا کجا بود یعنی چہ؟ «قَالَ أَحَلَّتْ يَا زُرَّارَةُ؟» یعنی «أتيت بشيء محال»؛ سؤال از يك امر محالی کردہ «وَسَأَلْتَ عَنِ الْمَكَانِ إِذْ لَا مَكَانَ»؛ من می‌گویم خدا قبل از مکان بود، او بی‌نیاز از مکان است، تو سؤال کردی کہ پس کجا بود؟! بعدہا زرارہ فہمید کہ ذات اقدس الہی مجرد است و مجرد مکان نمی‌خواہد و امثال ذلك. این تازہ در قرن دوم است، بیش از صد سال از عمر قرآن و تفسیر قرآن و اینہا گذشت، يك فقیہ نامداری؛ مثل زرارہ تازہ در مسائل ابتدایی مانده است. بعدہا اینکہ مجسمہ در بین اہل سنت هستند، اشعری بہ این دام افتادہ است، برای اینکہ راہ اہل بیت را نرفت؛ او همان «وَجُوهٌ يَوْمَئِذٍ نَّاضِرَةٌ \* إِلَىٰ رَبِّهَا نَاظِرَةٌ»<sup>۲</sup> را گرفت، گفت «حَسْبُنَا كِتَابُ اللَّهِ»<sup>۳</sup> آن وقت بہ دام تجسیم افتاد؛ اما ہشام بن سالم را می‌بینید، ہرگز روش تفکر ہشام بن سالم تفکر زرارہ و امثال زرارہ نیست. بنابراین در صدر اسلام یا حتی يك قرن بعد یا يك قرن و نیم بعد، فردی؛ مثل زرارہ، آن‌چنان متعمق نیست

۱. الکافی (ط - الإسلامية)، ج ۱، ص ۹۰.

۲. سورہ قیامۃ، آیہ ۲۲ و ۲۳.

۳. نہج الحق، ص ۲۷۳.

که از آن مسائل عمیق سؤال کند، از آن فقط مسائل ابتدایی سؤال می‌کنند، لذا فرمود خداوند می‌داند که در آخر الزمان اقوام متعمقی می‌آیند و این مدح افرادی است که در باطن قرآن فحص می‌کند، چون «ظَاهِرُهُ أُنِيقٌ وَبَاطِنُهُ عَمِيقٌ».<sup>۴</sup> نشانه آن که این در گرامیداشت افراد ژرف‌نگر و متعمق هست، این است که فرمود چون در آخر الزمان اقوام متعمقی می‌آیند، خدا آنها را نهی کرده است؛ فرمود برای تغذیه فکری آنها این دو بخش از قرآن را فرستاده است؛ یعنی هم سوره «توحید» را، هم آن شش آیه اول سوره «حدید» را. اگر کسی بخواهد پای بالاتر بگذارد، یعنی بالاتر از سوره «توحید» بیندیشد، غرق می‌شود و مقدور کسی نیست؛ فرمود «مَنْ تَعَمَّقَ فَقَدْ هَلَكَ»، فرمود کسی پا بالاتر از سوره «توحید»: «فَمَنْ رَامَ وَرَاءَ ذَلِكَ فَقَدْ هَلَكَ»، بخواهد بالاتر از سوره «توحید» فکر کند، بخواهد بالاتر از سوره این شش آیه اول سوره «حدید» فکر کند، «فَقَدْ هَلَكَ».

حالا اجازه بدهید ما قدری پرده برداریم از همین وسط‌ها، ببینیم همراهان ما چقدر هستند و چه کسانی هستند تا اواخر راه می‌توانند بیایند یا ببینید خیلی‌ها همان اوایل امر می‌گویند بس است؛ در همین سوره مبارکه در بحث اینکه مبدا درباره ذات اقدس الهی فکر کنید، چندتا روایت دیگری هم هست که شما درباره ذات خدا فکر نکنید و اگر درباره ذات خدا فکر کردید «هَلَكَ»، این هست؛ اما حالا ببینید که این آیه مبارکه، این شش آیه چه می‌گوید؟ در اول سوره مبارکه «حدید» این چنین است که ﴿سَبِّحْ لِلَّهِ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَهُوَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ \* لَهُ مُلْكُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ يُحْيِي وَيُمِيتُ وَهُوَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ \* هُوَ الْأَوَّلُ وَالْآخِرُ﴾؛<sup>۵</sup> این ﴿هُوَ الْأَوَّلُ﴾ ظاهر آن حصر است، ﴿وَالْآخِرُ﴾ هم ظاهر آن حصر است؛ اگر ما دلیلی داشتیم بر خلاف این حصر را بر حصر نسبی حمل می‌کنیم و اگر دلیلی نداشتیم به ظاهر آن اخذ می‌کنیم. این ﴿هُوَ الْأَوَّلُ﴾؛ یعنی اول هر چیزی اوست، نه

۴. نهج البلاغه (للصباحی صالح)، خطبه ۱۸.

۵. سوره حدید، آیه ۱ - ۳.

اول عالم فقط اوست؛ اول عالم اوست، آخر عالم اوست، این وسطها هم دیگران موجود هستند؛ پس «هو الاول و هو الآخر العالم بينهما» این چنین است؟ یا ﴿هُوَ الْأَوَّلُ﴾ هر کاری که وارد می شوید، هر سخنی که می گوید هر چیزی که می شنوید، اولی دارد: ﴿هُوَ الْأَوَّلُ﴾؛ معنای این آیه این است که اول عالم اوست، آن سر عالم خداست، این سر عالم هم خداست، وسط عالم است، معنای آن این است؟ حالا می بینید همین اوایل امر آدم احساس خطر می کند.

﴿وَالظَّاهِرُ وَالْبَاطِنُ﴾؛ یعنی چه؟ یعنی او ظاهر است دیگران هم ظاهر هستند؟ این بیان نورانی امام سید الشهداء (سلام الله علیه) که فرمود: «أَيُّكَ لَيْسَ لَكَ ... عَمِيَتْ عَيْنٌ لَا تَرَاكَ» که حضرت در آن دعای عرفه غمی خواهد نفرین کند که این نظیر روز عاشورا نیست که به عمر سعد نفرین کرد فرمود: «قَطَعَ اللَّهُ رَحِمَكَ»<sup>۶</sup> که نفرین غمی خواهد بکند که «عَمِيَتْ عَيْنٌ لَا تَرَاكَ» کور باد! نه، کور هست، نه کور باد! کسی تو را در هر جا نبیند کور است: «عَمِيَتْ عَيْنٌ لَا تَرَاكَ عَلَيْهَا رَقِيبًا وَخَسِرَتْ صَفْقَةُ عَبْدٍ لَمْ تَجْعَلْ لَهُ مِنْ حُبِّكَ نَصِيْبًا»<sup>۷</sup>.

این «هو الظاهر»؛ ببینید در این خطبه نهج/البلاغه «هو الظاهر» را چطور معنا کرده است در این خطبه ۶۵ است ظاهراً می فرماید: «كُلُّ ظَاهِرٍ غَيْرُهُ غَيْرُ بَاطِنٍ وَكُلُّ بَاطِنٍ غَيْرُهُ غَيْرُ ظَاهِرٍ»<sup>۸</sup>؛ درباره «هو الظاهر» چون ظاهر آن حصر است «هو الظاهر»؛ یعنی او ظاهر مطلق است. کوشش همه اشیا، ظهور همه اشیا اوست؛ این قشر اول را که برداشتید، رفتید در قشر دوم «هو الظاهر»، قشر دوم را برداشتید، وارد قشر سوم شدید «هو الظاهر»، قشر سوم را برداشتید، وارد قشر چهارم شدید «هو الظاهر»، آن طرف هم در رفتید «هو الظاهر»؛ چیزی برای شجر و حجر غمی ماند؛ منتها ظهور، وصف و تعین اوست نه ذات او آن ﴿هُوَ الْأَوَّلُ﴾، را کسی درك نمی کند؛ ولی ظهور قابل درك

۶. بحار الأنوار (ط - بیروت)، ج ۴۵، ص ۴۳.

۷. بحار الأنوار (ط - بیروت)، ج ۶۴، ص ۱۴۲.

۸. نهج البلاغة (للصبحي صالح)، خطبه ۶۵.

است. در همین خطبه ۶۵ فرمود: «كُلُّ ظَاهِرٍ غَيْرُهُ غَيْرُ بَاطِنٍ»؛ اگر در و دیوار را می‌بینید ظاهر است، این باطن است، شما چیز دیگر را می‌بینید، خیال می‌کنید در و دیوار است. دیدید هنوز بحث باز نشد، نشانه حیرت در ما پیدا شد؛ اگر کسی بخواهد از این مرز بگذرد البته دیوانه خواهد شد: «فَمَنْ رَامَ وَرَاءَ ذَلِكَ فَقَدْ هَلَكَ»، لذا هیچ حکیمی تا حال نیامده که بتواند عمق این مسائل را تا آخرالزمان هم بیایند، در همین مسیر ﴿هُوَ الْأَوَّلُ وَالْآخِرُ وَالظَّاهِرُ وَالْبَاطِنُ﴾؛ این اسمای اربعه بحث می‌کند، از آن به بعد قدم گذاشتن همان و دیوانگی همان؛ راه نیست. نفرمود تعمق بد است، فرمود از آن حد دیگر راهی نیست؛ حالا اگر کسی خواست این معنای جمله دوم حضرت امیر را بررسی کند که «كُلُّ بَاطِنٍ غَيْرُهُ غَيْرُ ظَاهِرٍ»، این هم همان نتیجه را می‌دهد؛ یعنی هر چیزی که غیر خداست و باطن است، هرگز ظاهر شدنی نیست؛ اما خدا ظهور او عین بطون اوست، چون شدید است نمی‌بینیم: «كُلُّ ظَاهِرٍ غَيْرُهُ غَيْرُ بَاطِنٍ»، پس اشیا می‌شود غیب. حالا چه غیب مقیس، چه شهادت مقیس؛ «كُلُّ ظَاهِرٍ غَيْرُهُ غَيْرُ بَاطِنٍ»، پس عالم به کنار رفت و «كُلُّ بَاطِنٍ غَيْرُهُ غَيْرُ ظَاهِرٍ»، آنها که ظاهر هستند در حقیقت باطن می‌باشند، آنها که باطن هستند ظاهر شدنی نیستند؛ پس عالم نه ظاهر است نه باطن؛ می‌شود غیب. آن وقت هست و غیب است؟ خب اگر هست و غیب است، این «هو الظاهر» چرا آنجا روشن نکرده؟ معلوم می‌شود سهمی برای عالم نمی‌ماند، سهمی برای عالم نمی‌ماند. این است که فرمود اگر کسی ذات اقدس الهی را با این دید ندید کور است: «عَمِيَتْ عَيْنٌ لَا تَرَكَ عَلَيْهَا رَقِيبًا»، آن وقت «أَيُّكُونُ لِعَيْرِكَ مِنَ الظُّهُورِ مَا لَيْسَ لَكَ» درمی‌آید و امثال آن.

﴿هُوَ الْأَوَّلُ وَالْآخِرُ وَالظَّاهِرُ وَالْبَاطِنُ﴾؛ این ﴿هُوَ الْأَوَّلُ﴾، را اگر به دست برخی بدهید، می‌گویید اول خدا، اول عالم خدا، آخر عالم خدا، وسط برای میدان تاخت و تاز عالم است. آن اولی که در وسط نیست، آن آخری که در وسط نیست محدود من الجانبین است، منقطع الطرفین است، اینکه نامتناهی نشد! حالا می‌بینید تا آخر الزمان هر

که بیاید، این آیات کِشش آن را دارد. بعضی از بزرگان وقتی خواستند تفسیر قرآن بنویسند، اول از سوره مبارکه «توحید» شروع کردند و همین سوره «حدید»؛ بعد وقتی به این حدیث رسیدند وجدی در اینها پیدا شد که عجب ما می‌دیدیم این دو بخش قرآن، بیش از بخش‌های دیگر جاذبه دارد. اینهایی که جاذبه بیشتری دارد مکرر به ما اصرار کردند بخوانید در نماز بخوانید، در دعاها بخوانید، در حالات دیگر بخوانید! این ﴿تَبَّتْ يَدَا أَبِي لَهَبٍ﴾<sup>۹</sup> هم قرآن است این چنین نیست که خواندن آن در نماز کافی نباشد؛ اما به ما سفارش نشده در نماز ﴿تَبَّتْ يَدَا﴾ بخوان، در تعقیب ﴿تَبَّتْ يَدَا﴾ بخوان، گفتند در تعقیب ﴿شَهِدَ اللَّهُ أَنَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ وَالْمَلَائِكَةُ وَأُولُوا الْعِلْمِ قَائِمًا بِالْقِسْطِ﴾؛ این آیه هیجده سوره «آل عمران» را بخوان! آن هم سطحی دارد؛ اما نه در حد سوره «حدید» یا در حد سوره مبارکه «توحید». این است که فرمود: «فَمَنْ رَامَ وَرَاءَ ذَلِكَ فَقَدْ هَلَكَ»، این ارشاد به حکم عقل است یعنی نرو که می‌افتی؛ اگر هم نهی است، نهی ارشادی است، چون قبل از او عقل می‌گوید نرو که می‌افتی. انسان بخواهد درباره تعین حق سخن بگوید تا حدودی دست او باز است، برای اینکه خود تعینی از تعینات است، خودش را کنار می‌کشد، درباره تعینات دیگر بحث می‌کند؛ اما وقتی قدری جلوتر رفت، آن ظهور مطلق حق، خود او را، فهم او را، مقدمتین او را، نتیجه او را، پیوند دو مقدمه و نتیجه را، پیوند مقدمتین با مُستنتج را، همه را فرا گرفته و فرو برده، آن وقت جا برای فکر کسی نمی‌ماند. این است که در همان مراحل بالایی مرحله تعین انسان می‌ماند، چه رسد به مقام ذات، مقام ذات که «حارت الأنبياء و الأولياء فيها» اصلاً کسی طمع این کار را نکرده یا کُنّه صفات کسی طمع این کار را نکرده؛ فقط همین ظهورات او را کسی بخواهد بشناسد. اگر گفتیم «هو الظاهر»، با ظهور او کار داریم نه با آن ﴿هُوَ الْأَوَّلُ﴾، با این ظهور کار داریم؛ همین «هو الظاهر» انسان را متوقف می‌کند، لذا اگر کسی بخواهد جلوتر برود «فَمَنْ

رَامَ وَرَاءَ ذَلِكَ فَقَدْ هَلَكَ». آن گاه روایات دیگری هم هست که فرمودند شما در ذات حق تعالی فکر نکنید! اگر کسی در ذات اقدس الهی فکر کرد به هلاکت می‌رسد.

در همین باب النسبه، روایت دوم آن بسیار لطیف است<sup>۱</sup> و آن این است که «عَارِفٌ بِالْمَجْهُولِ مَعْرُوفٌ عِنْدَ كُلِّ جَاهِلٍ»؛ ممکن نیست کسی غیر معصوم باشد، این طور بخواهد حرف بزند، آن هم در آن عصر. آن عصری که زرارها و امثال زرارها تازه در مسائل ابتدایی سوال می‌کنند، خیلی از خطبه‌های بلند نهج البلاغه است که درک آن برای سید رضی مقدور نیست. شواهد کلامی او هست، مبانی کلامی او هست، اصلاً محال است چنین حرفی سید رضی بتواند جعل بکند؛ مبانی او در دست هست، چنین آدمی آن قدر حرف می‌زند! مطمئن بدانید که بعضی از خطبه‌های بلند، مقدور رضیین نیست؛ البته هزار سال باید روی آن کار بشود و شده. اگر سید رضی در این عصر بود، البته مثل حکمای ما یا بهتر می‌فهمید و حکمای ما هم اگر در عصر رضیین بودند هم مثل اینها یا کمتر از اینها بودند؛ این حرمت قدمت محفوظ هست، این فاصله هزار ساله کم نیست؛ اما سید رضی قبل از هزار سال مقدور او نیست که خیلی از این خطبه‌های نهج البلاغه را بفهمد، هیچ مقدور او نیست. همان خطبه‌ای که خود ابن ابی الحدید می‌گوید من پنجاه سال این را خواندم، بیش از هزار بار خواندم، هم آن «أَيُّ الْجَدِيدَيْنِ طَعَنُوا فِيهِ كَانَ عَلَيْهِمْ سَرْمَدًا»<sup>۲</sup> مکرر به ابن ابی الحدید مراجعه کردیم، دیدیم از عهده آن برنیامده، با اینکه خود او می‌گوید من این خطبه را بیش از هزار بار خواندم «مُنْذُ خَمْسِينَ سَنَةً»، «أَكْثَرُ مِنْ أَلْفِ مَرَّةٍ» قرائت کردم و هر بار که خواندم برای من تازگی داشت. حالا شما این جمله‌ها را ببینید! در همین حدیث دوم باب النسبة که مرحوم کلینی نقل کرد این است که «عَارِفٌ بِالْمَجْهُولِ، مَعْرُوفٌ عِنْدَ كُلِّ جَاهِلٍ»؛ می‌فرماید اصلاً خدا قابل انکار نیست هر کسی که

۱. الکافی (ط - الإسلامية)، ج ۱، ص ۹۱.

۲. نهج البلاغه (للصبحی صالح)، خطبه ۲۲۱.

می‌گوید من خدا را نمی‌شناسم، او نمی‌داند که نمی‌شناسد؛ او قبل از اینکه خود را بشناسد، خدا را می‌شناسد. اصلاً خدا قابل انکار نیست، چیزی نیست که انکارپذیر باشد؛ منتها انسان بعدها می‌فهمد خطا یا تطبیق می‌کرده است، حقیقی بود که بر آن حقیقت این عالم استوار بود: «مَعْرُوفٌ عِنْدَ كُلِّ جَاهِلٍ»؛ هر کسی که می‌گوید خدا نیست، نمی‌داند که خدا را قبول کرد، چیز دیگر را دارد انکار می‌کند. «عَارِفٌ بِالْمَجْهُولِ مَعْرُوفٌ عِنْدَ كُلِّ جَاهِلٍ» آن‌گاه «أَزَلِيًّا صَمَدِيًّا» و امثال آن.

از همه بزرگان، از همه سروران، اساتید، محققین، علما، دانشمندان، مخصوصاً فضلا و طلاب این شهری که در کنار بارگاه ملکوتی امام هشتم (صلوات الله و سلامه علیه) هستند که مظهر رضوان ذات اقدس الهی است؛ از همه شما تقدیر کنیم! اگر این مدّت ما وقت شما را تضييع کردیم، امیدواری که به برکت خود حضرت هم ببخشید و آنچه که از حضرت می‌خواهید، از خدا بخواهید، به برکت حضرت به شما خواهد داد و حضرت را هم که به نام مبارک و لقب مطهر رضا نامیدند، نه برای آن است که خود آن حضرت راضی است به قضا و قدر الهی؛ این گوشه‌ای از آن لقب شریف است، هر کس در هر گوشه عالم به چیزی می‌رسد و خوشحال می‌شود، به وساطت این مقام رضوان است. اگر او واسطه در رضاست و مظهر اسم رضاست، ممکن نیست کسی در گوشه‌ای از گوشه‌های عالم به چیزی برسد و خوشحال بشود و حضرت واسطه نباشد.

ما خدای سبحان را قسم می‌دهیم به برکت این حضرت به همه شما عزّت و عظمت مرحمت کند!

و امام ما را مهمان رسول الله و عترت طاهره (صلوات الله علیهم اجمعین) قرار بدهد!

و شهدای ما را هم با اولیای خود محشور بکند!

علمای ما، صالحین ما، صدیقین ما را از ما راضی قرار بدهد!

این نظام اسلامی را در سایه ولیّ خود حفظ بفرماید!

مقام معظمّ رهبری را از امدادهای غیبی برخوردار کند!

و همه مسئولین و دست اندرکاران نظام اسلامی را به وظایف مشروع ایشان بیش از پیش آشنا بفرماید!

به همه فرد فرد این ملّت فداکار، عزیز، سرافرازی که در همه موارد در صحنه‌ها حضور داشتند، مخصوصاً در

مراسم همه‌پرسی و انتخاب ریاست جمهوری، رأی بالایی دادند، خدا به فرد فرد این ملّت عزّت و عظمت و

سعادت دنیا و آخرت مرحمت کند!

«و السلام علیکم و رحمة الله و برکاته»